سفینه [illegible] از شاعران قرن دهم و یازدهم
در برخی از آن خط تا [illegible] فرای تخلص باید
از شاعران آن زمانست و جامع در تاریخ گذاشته
تاریخ سال ۱۱۰۴ [illegible] ۱۱۰۴

نفس را عضو ...
امیرالمؤمنین ...
خود از ...
دل ...
از تسلیم ...
خوش ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شب گرم جستجوی تو با خیل اشک و آه　　زد قطره‌ها طپش دل در رکاب من

[illegible]

طالع شود ز مشرق طبعش هلال آفتاب　　هر کس کند مطالعه نور کتاب من

[illegible]

مهر و مه چون جرس قافله سازند　　نور سر از نانه فلک پرداز

[illegible]

رنگ رخ صید کشفت ناوک اندازی　　هر دو میان دار مجلس مصور کاه تصویرش

[illegible]

از کوی تو ... [illegible] ... پریشان
باشد ... [illegible] ... مرا

با صاف ... [illegible] ... صحبت ...
[illegible] ... را

هر بو الهوس ... [illegible]
گرداب ... [illegible] ... را

دل ... [illegible]
[illegible] ... را

[illegible]
[illegible] ... را

[illegible]
[illegible] ... را

جا در دل ... [illegible]
[illegible] ... را

عمری ... [illegible]
[illegible] ... بود

عالم ... [illegible]
[illegible] ... بود

پیش ... [illegible]
[illegible] ... بود

[illegible]
[illegible] ... بود

[illegible]
[illegible] ... بود

[illegible]
[illegible] ... بود

[illegible]
[illegible] ... بود

۸

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جمله صرف عشق اندیشه ام

هر کجا [illegible] ام

[illegible] در [illegible]

[illegible]

رنج [illegible]

[illegible] پر اضطراب

[illegible] میکند

[illegible]

لاله [illegible]

[illegible] شده

[illegible] شده

[illegible] میکند

[illegible] میکند

[illegible] ایدرم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جستم از دل چاره کار از هوس — حبس غزلی کو مدد جوید زخس — کهفمش کار از تو دلها کامیاب
از نور مهر آرزوها شهتاب — از نوای ساز محملها ز تو — از نوای خانه دلها ز تو

[illegible]

از تسلیکش هر شکسته حال — از تو فربه پهلوی صید خیال — گر تو چاره کنی درد مرا — از غوائی گرنج از درد
سوختم از انتظار وصل یک — ای بهشت از دوزخ هجرم برار — در جوابم یار ما حال کوش — کار شده بانج ایام

[illegible]

محبت عقل مدار — معنیش بر بالی صورت العقار — عقل از نور حق پیدا — عقل ش کوثر اندیشه ز آ
عکس خورشید ازل شد آسمان — خود نهانت وار ورود شهان — عقل اول گشت پیدا شود — پس بهشت از دوزخ آمد در وجود

[illegible]

کشتم ار هوس نومید باز — با خود گفتم بصد عجز و نیاز — کار بنیاد او بش را اساس — روشن از روی تو دلها را هوس
از جلوه افروز هر یک اختری — در رع تکلیف بر هر عمری — از تو شد عصیان طاعت آشکار — کفر و ایمان را تویی پشتیبان

[illegible]

از شراب وصل کن جامم — رنگ صبح عید کن شام من — قالبم را مشغله جانی ورست — در دعشقم تا تو درمان فرست
عقل شد غنچه حال از تا غم — گفت ای گسسته تیر دام عشق — کرده می اندر من بسیار کار — ملک در درگاه عشقت بار

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کرکسی از عشق فتنه در زبان   از خصوصیات ادکراه دان   لجوی آب روان است کیش   آسیا گردش ازو جمع خویش

[illegible]

کشور عشق است جای خطر   کرخرابه معمور آباد تر   دل چو عاشق گشت آب است   شیشه چون بکداخت گشت بند است

[illegible]

ناگهان صبح مراد آمد بدام   عطرساز بوی وصلم در مشام   کعبه دل نکهت یار شمال   ایها المهجور قد جاء الوصال

[illegible]

در تکدازش عرق پیدا از جبر   همچو شبنم در نکدان بلور   حسن مه تابان در آمد از درم   بکوی خورشید از اوج سر درم

[illegible]

از نگاهش در شم خون آمد   یاد های نارسم دردم رسید   قدر حرم از لطف خفی یدل گرفت   شرح درد عشق از سنبل کرده

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وله

در رنگ لعل و در موج خم [illegible]
[illegible]

[illegible] بپندار
[illegible] بپندار

وله

[illegible]
[illegible] بپندار

[illegible]
[illegible]

وله

[illegible]
[illegible]

وله

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اوکوره ... [illegible] ... ایدر
صبح [illegible] ... [illegible] بکلردر

اول ماه [illegible] مکتبده [illegible] / دایم [illegible]	قطع نظر [illegible] / صاحب [illegible] دیوار بکلردر	اورکه [illegible] / [illegible] بکلردر
آنها که [illegible] جامه [illegible] / اکل [illegible]	ای [illegible] دلی [illegible] / [illegible]	صاحب [illegible] / [illegible]
تا قامت [illegible] جلوه [illegible] / [illegible]	[illegible] / [illegible]	[illegible] / [illegible]

[illegible] خوش [illegible] / [illegible]	صبا [illegible] / [illegible]	[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]	[illegible] حسن [illegible] / [illegible]	[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]	[illegible] / [illegible]	[illegible] / [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]

[illegible]

نکته لسان دقیقت و سخن سنج پارک — دامن عجز بدست آره ملزم نشوی آن به که بعد از طراق

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... العطار ... [illegible] ... الربیع ... [illegible]

[illegible] ... لبنان ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ودوهم

میرزا محمد طاهر

دانستم از گریه آخر رنگ ... میشود

هر که دهقان است ...

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

زنجیهای ... عشق ... [illegible] ... الفا ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

کشیده ... بسوی دشت ... چو ... [illegible] ... فغان ... [illegible] ... کل آتش ... [illegible]

صفدر ... [illegible] ... دو صد ... [illegible] ... عقابان ... [illegible]

بهر ... [illegible] ... گذاران ... [illegible] ... بزخم ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

گر این قلم بکاغذ نقش می برد [illegible]
که صیاد دگر [illegible]

پیش [illegible] باخاطر شاد
[illegible]

[illegible] غم
[illegible] در عالم [illegible]

[illegible]

[illegible] جلاجل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] … چون [illegible] … خوبان [illegible] کار … [illegible]

… [illegible] … دوستان [illegible] … [illegible]

[illegible] … جانان [illegible] … عاشقان [illegible] مانده

[illegible] … عشق [illegible] … دل [illegible]

[illegible] … جان [illegible] … [illegible]

[illegible] … عاشقان [illegible] … [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دیوار [illegible]

عرق ریزان [illegible]

[illegible] طل [illegible]

[illegible]

[illegible] مصطفی [illegible]

[illegible]

[illegible] عاشق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عنبر چو صبح بحر برآید [illegible]
[illegible] عکس طره او دیده [illegible]

باغ عید [illegible] لاله [illegible]
[illegible] ابر [illegible] است

[illegible] است

[illegible]

[illegible]

[illegible] عزیزست
[illegible] عزیزست

[illegible] عزیزست
[illegible] عزیزست

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سوزو

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بصلح

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نخجیرگاه او را چه فنون
ز زیر خاک او [illegible]
با تیغ نگاهش عشق دادند
روان [illegible] و در عالم نهادند
غرض [illegible] عشق [illegible]
دوبار او را [illegible]
سلیم [illegible]
[illegible]
چرا [illegible]
[illegible]
جهان [illegible]
چه [illegible]

[illegible] در مجره [illegible]

گهر سنجان همی گفتی شنیدم
شنیدن را چه می ارزد ندیدم
که از صحرا نشینان بود جوانی
[illegible] لطافت تو [illegible]
هنوز آیینه او ساده از رنگ
جمالش با فروغ ماه همسنگ
ز خط نابسته [illegible] ماه هاله
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] صبح ظهور [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

هر چند طبع ما ز نقص تو فرمای · تا جلوه دهد فیض تو اکسیر کرام · تا ز تو آل الحق کشیم · [illegible]

[illegible]

مرح تو ز خلاص کنم فدیه به راعلم · ز بتکده خم آرم آخر حرم · وله · [illegible] در سایه هم شمع و علم را

[illegible]

کرد ز انصاف تو در معرکه · شاد حرف شادی و غم ماتم را · گر تشنه ز در مرد کعبه · پر از تو کلک کند آغوش آدم را

[illegible]

بدخواه تو خوشدل ... غافل که دو شتی گر که غم را · ... در جلوه تو ... کرد

[illegible]

اینکه ... نسیان ... جسم را · افلاک ... نهادند · ... سلیم را

[illegible]

زو کوی ... جسم ... دهد · ... وجود تو عدم را · تقدیر ... کاش ... · اکسیر فنا داد ... دل عزم را

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تا از کشش خاطر داور رسی مقصود — طبع کج چاده بجا آید و کرم را
در خوش عمر تو باد تا تجلید — زا ورش عهد تو قدم را

[illegible]

تمت علی ید العبد الضعیف المذنب الجانی
الی رحمة الله الملک الجبار [illegible]
[illegible] العراقی
المتخلص [illegible]
سنه ۱۱۰[illegible]

[illegible]

سایل طلبیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آید

در ناز و شیوه چشم تو پیچ و خم تو — خرج که چو آفتاب حواله است

[illegible]

آن از چه حسرت دارم در پیچ پیچ است — خوش بخت ما که کار در ستان نگشت

[illegible]

پسر تو تاج دار خواهد بود — دشمنت تاج دار خواهد بود

ولی در دنیا [illegible] — شهزاده بخت [illegible]

ورود والبته ... عموم ...
هر که بیند بیاد آید گریان آید و هم گریه ماند
چراغ ماند و هم کرد رقیب گردان رقیب ... اب
درست در دیده پیچ چرب در دل عاشق جان ... ورم باد ای ...
اردت در یک شب از صد غم منظم و در یک لذت او بهر از شب ...
کمتر ز حسرت او صد وحدت کمتر ز نوش او قاصد نشر کلام عاشق
دل در دو صد و در ماتم او گرید و در بخت ... ان خوانده اند
سنگ کرد وقت کار صد و دلال خواند ... فوداع ... رقم و کمال عکس کنده اند
کمتر ... ادرم و کمال بخواند در وقیع آور بقو آنچه کرده اند
است ... بر ... ان بخواند ... آن جوان کرد کله افتد ابل
بیان ... پیر ... بحسرت ... درد و هم کرد است
... بیان ... ربانی ...
وردیس

غم ... دید ...

پر مراد فرخ شیه بار پر آب
گلکار پیه چشم چسرت پرآب

زر نگار گلی کو جوان پیچ
گلکو ماه باری ... هم

با طعمه هر چند ... گلشن
بنام بخش ... شام و چاشت

با گل ... دیم ... ذوق ...
ز همراه او ز لوونه ... ح ...

زنانه باف چشم ناوش بیر ... نیک
بو کشتنگاه فرو ... برو ...

محمود شد شرح خوبانه پیاله
خرد و دود درپیچ ... ناله

زر ... خانه ... دیدار که زود
خشن ابنده چرخ خاک ... درود

هر که ... نیز ... در کرد و ... کرد
ابو دولت واد ... کرد

تو قشر ز عزلت قناع ز فرمان حرص شیر استناع
به کوشکاری مادر مهربان که بشنو زوصف تو قاصر زبان

درین کشور که ما داریم بسیار [illegible]
[illegible]

بود فارغ از [illegible] خانمان خاطرم
اگر [illegible] ارزد و [illegible]

[illegible] دارم از زنان [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] نام [illegible]

نشان [illegible] چشمه [illegible]
چو [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

بدو گفت از آن چشمه چون بازگشت
که ای بانوی بر و خاتون دشت
چرا رو نیاری بدین پایه شهر
که گیری ز هر نعمت و ناز بهر

فرو ریز [illegible] جرعه در جام [illegible]
که حالت زند که بر نام [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

بیا مطرب و زین نوا [illegible]
که بر روی کار [illegible]

درین کاخ زنگار [illegible]
فرو بند از [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

بدو گفت کین [illegible] مرد پیر
ترا [illegible] ماتم [illegible]
بخاک اندرت [illegible]
که حالت [illegible]

[illegible]

تو همی کرد می از بهر چه ... [illegible] ... تو ز پنجه خصم همه پایه بود که از خشت و جاه بر پایه بود

[illegible]

چنانش ز دل نوک پیکان خلید چنین آهوی رشته جان برید
ز آزار پیکان او کارزار شکار افکن شاه ... شکار

[illegible]

تو هم روزی از خانه تنها شوی گر امروز این خانه چون با شوی
چنان ... این نکته ام کرد ... آن جام ... [illegible]

[illegible]

... ادهم که خونش نگون ... لب ... نگون ... خلق ... آخر کار ... [illegible]

نگشت دامن ناز بر خاک ما نه خاک است این سینه پاک ما
که این شعرها بر کمال حرام شوند اندرین سلسله بر کلام

[illegible]

زبی کوشش این از گرگ و شیر [illegible] زبس که کوهان آهن [illegible] بپیش از آن آهن کوه رنج

[illegible]

نیازرده موری ز تو ماه و پی [illegible] بگفتا [illegible] خبر های او باز [illegible]

[illegible]

چو او بشنید این حدیث دراز [illegible] بگفتا میان [illegible] بود [illegible] راز موج دریا [illegible]

[illegible]

از این [illegible] چو از آب [illegible] یکی [illegible]

[illegible]

شه آزا چو دید آن سر نگون گشت [illegible] در این قول تو دیر باید [illegible] بجو صبح کاذب سخن بفروغ نیاید ز صادق بیانان دروغ

[illegible]

ز دیدار او چشم مردم نغود بمصری عمامه سر او ببند

زر بفت جامه [illegible] بهره مند بیاراست [illegible] خانه

به از غره حور کاشانه زمینش چو فردوس عنبر سرشت

مزین چو کوه [illegible] بغیره و خشت

[illegible]

[illegible] از نو ببند

ز این نوا را بیابان طلب [illegible] آن شیر این گذرگاه را

[illegible] از ان پیر کرکس بپوشید روباه را

[illegible]

ز و پس این قصه را که کشید برو بانگ زد کین برادر خموش

شتر را بروی زمین پر که دید و یا طعمه مرغ از اشتر که دید

بدل کی کند خانه مرغ [illegible] چو آید فرود آشیان [illegible]

چو گوینده انکار ایشان بدید بپوشید بسیار [illegible] کشید

[illegible]

دو راه کلوان کره را چو کند نشیم یافت جایی که بتوان نکند

[illegible]

بپا خطر باز رخم زخم درشت بزن بر رگ [illegible] کشته پشت

هر حرف [illegible] ریاند بگوش [illegible] آسمان [illegible]

[illegible]

نغارت کر این گوهر نثار کنند کش از سیم و زر خانه غارت کنند

چو بینند تهی خانهٔ خویشتن [illegible]

[illegible]

چو شه لطف گفتار از آن شنید ز خشم [illegible] فرو آرمید

بفرمود تا [illegible] [illegible]

[illegible]

نه هر که مال بود وش بعیش برخیزد   نه هر که مال جهان داشت عاقبت بخورد

[illegible]

بسیار فغان بکار بردیم   تا دست بزلف یار بردیم

[illegible]

با دشمن و با دوست مدارا سلوکم   تا هیچکس است حق ندارد بمن

[illegible]

[illegible]

قال النبي عليه الصلوة والسلام

الا ان ... لكل ... نفس ... ورع ... مقطر

الا ان ... فعليك ... اربعه صايد ... اوان ... اجر

فامت ... الناس والعاقبة مترد ... ان يعمل ... الشرق والغرب

لا تغتروا ... الناس على ... الشيطان

... وان العبد ليعمل ... متصوف ... ليل

عن النبي عليه السلام ...

ولا يزال عبد الله ... زاد ... المستقيم

وكان ... صلى الله عليه وسلم

لا ... ان ... عن النبي ... والموت

بسم الله الرحمن الرحيم

حکایت ...

در اول ... پیری ... که ... جوان ... وی ... آوردم ...

... بگذشت ... چه مدت ... سالی ... از ... بود ... روزی ...

... ازان ... جوانی ... حکایت ... فارسی ...

... جهان ... در ... جوانی ...

هر شب درد این پیر کهن ... جهانی ... بسر بردم اگرچه حالت صحبت پیرم ... جوان ... میکرد

اما چون آفتاب جهان تاب از برج عادت باوج سعادت ... محل ...

... جهان ...

... سیر ... جوان ... در ... صورت ... ان ...

... شد ... حالت ...

... از ... جهان ... بود ...

[illegible]

و شکایت بخت رسیده میکردم بعد از کوشش بسیار اندک گوش دلم کشاده گشت

تا سخن هر یک را بشنیدم و اصطلاح ایشان معلوم کردم **قطعه** هرچه آید به پیشم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نظم

[illegible]

حکایت

[illegible]

نظم

[illegible]

حکایت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آشنایی رو بخیره شد و چشم او براو خیره که گوهر اگر بی آب شد عیب پسندد او

پیش کش رباعی هر شب دم آرزوی روی تو برم ا از مهر تو برخیزم و در هم

[illegible]

[illegible]

... ازیشان عاشق و معشوق کرده ...

[illegible]

حیث بیسم بادر بیسم ازیم بد اندیش لب خویش گزیم بواسطه گوش و زبان گرفت

چشم بسیار سخن بود گفتیم و شنیدیم و السلام ... الهدی

[illegible]

[illegible]

... سید المرسلین ... [illegible]

[illegible]

[illegible] قبل از این [illegible]

[illegible]

قلعان [illegible]

[illegible] احوال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] علاق [illegible]

[illegible] و کوه کیلویه و کرمان و [illegible]

[illegible] خلافت [illegible]

[illegible]

و [illegible] عنوان [illegible]

[illegible]

[illegible]

وبال

و نقاره شادیانه بنواخت ... و چون ... ارتفاع ... مطلع

فتح ... بعد از ... استیصال ... اولیای دولت ... شروع

... بابا بابا تک ... طرق و اقطار ... [illegible]

کردند شکرانه این فتح مبین ... بجا ... [illegible]

آنکه فلان بموازات خسروانه ... ارباب ... [illegible]

... راست که چراغ ... عزت ... [illegible]

... پیش ... اعتماد ... [illegible]

رنگ ... [illegible]

والا ... نوبت در مقام ... [illegible]

غایب ... [illegible]

... حکمران ... [illegible]

و دیگر باره ... [illegible]

با کثرت ... و عدت ... کلام و فلان ... [illegible]

خفت و خجالت ... خان در نظر ... [illegible]

شکست ... و دیگر باره در صدد این امر مستبعد ... [illegible]

شتر ... [illegible]

... حیران ... [illegible]

... و عرض ... [illegible]

و قدمان ... جسیمه را ... از مردان [illegible]

[illegible] مشعل ... و طراق ... [illegible]

کار را ... و ... [illegible]

روایت ... اطراف ... [illegible]

و ... که ... [illegible]

[illegible]

... ک ... [illegible]

[illegible] و ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

بحمد الله شکر الهی بقدوم رسیده ... است دولت ابد مدت ... ۵

[illegible]

[illegible] اکرچه [illegible]

[illegible] سید کونین و رسول ثقلین و سرور [illegible]

[illegible] کنت نبیا و آدم بین الماء والطین [illegible]

[illegible] حکمت [illegible]

[illegible] مصطفی [illegible]

ارواح مقدسه [illegible]

[illegible]

[illegible] امیر البررة

وقاتل الکفرة الفجرة [illegible] المشرقین و [illegible] المغربین [illegible]

اسد الله الغالب مظهر العجائب ومظهر الغرائب ومفرق الکتائب علی بن ابی طالب [illegible]

[illegible] صلوات الله وسلامه علیه وعلی اولاده اجمعین الی یوم الدین [illegible]

و عالم [illegible]

[illegible] شهزاده [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible] اقبال [illegible]

[illegible] دولت و شجاعت [illegible]

[illegible] صدق [illegible]

والعاقبة للمتقین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] طلوع صبح [illegible]

[illegible]

خجسته مکان علیین آشیان بدان طرف کامکاران
تقلید [illegible]
ان دولت ابد مدت استمرار داشته و بعد از رسانیدن جنبش
[illegible] قدر تا بعد از وقوع جلوس ارادت [illegible] شتافت
او رکه بسیار فرصت و در بعضی از اوقات که ایلچیان ان طرف
از دولت [illegible] و سلطنت و ولای [illegible] وده [illegible] کوان ادرکواوم
آن بسیار [illegible] الفرها ان ایلچی سید [illegible] اولیای [illegible]
[illegible] مسالک [illegible] مفصل [illegible] آن کرد
ختم قاطع جدا منظور [illegible] بدایع ارادت [illegible] آن
[illegible] و درگاه بدایع [illegible] الفت
کار [illegible] او یکدیگر ابوایشان و او را ان بساس [illegible] ان
[illegible] ان [illegible] [illegible] [illegible] ان ارادت
[illegible] وزیر [illegible] او [illegible] ملک [illegible] منزل [illegible] ان
[illegible] کارو [illegible] بلی
وصد [illegible] ابوایسر [illegible] چه ان [illegible] ابوالعلاء [illegible]
[illegible] [illegible]

ظرفین
[illegible] ان [illegible] و اولاد جاه عالی و
در [illegible] ابواب آشتی [illegible] و اولاد و الدیار [illegible] از [illegible] جاه
[illegible] [illegible]
جلال [illegible] سلطنت [illegible] کامکار استمرار [illegible] و در بسیار الاولاد [illegible] مرتضی [illegible]
[illegible] [illegible] اسلام و [illegible] اتصال [illegible] [illegible]
[illegible] خاقان رضوان مکان جلد آشیان [illegible] تعلق [illegible] مطلب [illegible] استغراق
کله [illegible] خان [illegible] و دوست و الاد [illegible] [illegible] [illegible]
و اخده شعار [illegible] اطلاع داده [illegible] و [illegible] صورت [illegible] و [illegible]
[illegible] [illegible] که اطلاع [illegible] [illegible]
رحمت ملک [illegible] استمرار [illegible] [illegible] اتصال [illegible] و بعد از وقوع [illegible]
[illegible] [illegible] والاحکام
[illegible] [illegible] ملک [illegible]

و چون آن بنده بر ادراک آن شرف مضمون مطلع و مطلع شد

رسید که هر یک از اعمال آن لشکر آنکه در وقوع مهمات بعد از حاضر شدن و آن بر شد

که ما سعادت خوش نیت و کلمه چند بر فتح و حوزه کمر آب الهامی الهی آید سرکشی

مکاتبات از احتصاص صدور داده بعد از خبر با قید و امور آن اسلوب دارند لا ایب محمود بیاری پیغمبر حقیقی فایدها و دل

خاص شد چون زبان ما از عهده شکر آن نعمت بر آمدن متعذر است بسعادت منسوب چنانکه شکر نعمت وصول و حادث امور جمهور

وقوع مدرکات و از عطایای که بندهٔ بعد از شکر نعمت هزار سلطنت و پادشاهی و تا دیده چنین پادشاه و قدرت بود داده

وقوع حوادث و شرور زمان و او سلاطین عدالت آئین حال است و در حقیقت از بیشتر کار ما چنانکه شدن و عیله آن خاتم شد همواره طاعت او بر یک

حال عباد الله را که ودایع بدایع الهیه مطلع نظر حقیقت شده

ابان مجتهد و الواب ... ایشان منتهی شد

دارالامید که شکر گزاران و سپاس داران

حساب باری تعالی و حمید سپاس آن اصل آمده و بجهت آن بر نهج کمال

دیباچه بار وا بیشتر از بعد آن شناسان سلطنت و مبادی طلوع صبح دولت انتظام مطلع نظر والا و صبح معنی جمع تا بوده است

و درایا طرق انواع شفقت و مرحمت و عدالت مسلوک داشته و بیدار دولت آن که بیش الطاف آن سلطان حقیقت و آن ما تمام بر عموم انام آگاهی و اطلاع و استماع مبادی

بالکلیه رسیده و در رسم نوازش است تقدیم رسم تهنیت و مبارکباد اساس سلطنت ما از ملک بود و

سلطان جهانگیر رواج محفل خلد نشان که بعضی از نخبات و جنس عنوان رجوع نفوذ و الهیه که در ایام ارم و محبس آئین لا یمکن

و خواهر محو خلق و وداد و دارایی از صدر قدرت و اقبال نور عطارد کامیاب از حقوق عنایات الهیه مال

و با دولت و دولت بر صح از کنوف علی الکمال

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الذی [illegible]

[illegible] بعد [illegible] الله [illegible]

العبد [illegible] الکامل [illegible]

اول [illegible] اولیا [illegible]

[illegible] اولیا [illegible] الله [illegible]

[illegible] ولو کان [illegible] الله [illegible]

هر که باشد [illegible]

و در هر که باشد [illegible] هر کدام [illegible]

صفات حق جمع [illegible] رسول [illegible]

[illegible] تضرع [illegible]

[illegible] موضوع [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

المستعصم [illegible] تعظیم [illegible]

للباس الالماس [illegible]

اطلاع [illegible]

درین جهه [illegible]

علاقه [illegible]

[illegible] عالم الغیب [illegible]

[illegible]

این جمله کلمه [illegible]

[illegible] و محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله [illegible]

[illegible]

[illegible]

دارکان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چمن ... پیوسته صوفیان عقیدت‌شان ارباب خلافت ... [illegible]

... رسیده‌اند و ضمیر ... شان زلال صاف ... صورت ... [illegible]

... از ازل ... وجود ... رشته ... عشق ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و نارفع ...

... آلکتاب ... الکلم ...

[illegible]

الاکرم الذی علم بالقلم ... علم ...

لوح ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گزین باد ای مرا اسم سجادت شکرسان بسته همون نقش قدم آسمان سای بر
افراز این جمله بارت بر خاک این آستان نقش خانه سطار و ...
شمرده باد اقتدا اگر و شال هر سجده گذار و برش شده سجاده ... اسم ...
بعید از آن که به نوشته در این صحیفه تمام نگاشت اگر ... نسیم الطاف ...
حک ... اگر غبار آب زمین کز عرصه ... و زمین انداز خاک نوشته ...
... تاریخ اواسط شهر محرم الحرام سنه ۱۱۱۸

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هو

[illegible] سلطان العارفین [illegible]

[illegible]

فال الطبع الالهی [illegible]

هو

[illegible]

و لبیهای ثوق

[illegible]

والالقاب وروح [illegible]

[illegible]

خوان آل ... الطف ...
وجادات سکو ... ر پایان ...
درویش ... سید ... کمالات ...
و تحمید ... ال ...
کمالاته ...
از حالیچه ...
وارد ...
پس در ...
و این ...
و لالا ...
از ...
جمع ...
لب ...
قلم ...

بنده ... جلال ...
جهانبد ...
درو ...
هوالی ...
کرد ...
فاکر ...
سلطنت ...
نصره ...
باشند ...
امید ...
والله ... اقبال ...
را ... بوستان ...

سیاح اقالیم تنقیح حقایق نظم منصور الفاظ حقوق ...
نمود عبارات ... بلاغت ... مشرق ... و ... ارم
دقایق ... معرفت ... الفاظ ... گلکش ... ارشاد
معراج ... آمده در ... ارباب ... فکر ... منشور ...
نقش الوالکوثر ... آمده ... واسطه ... لطف ... ابیات ...
حسن ... بسیار ... متعاقد ... عقد جواهر ... معانی ... اعجاز
منشور ... مثال اللؤلؤ المکنون ... ... و جا بجا ...
زمان ... وار ... محور ... نوع ... لعل ... ابداع ...
از یکجا ... الفاظ ... و لعل ... لطافت ... بلاغت ... دقایق ...
از دست ... آن ... و ... ... روانبخش ... ازدواج ... رسیده
... آمده ... معنی ... ... حسن ...
اتفاق ... خدا ... خجسته ... گفت ... حشیم

... ارادت ...
لطف ... افضل ... اعلی ... مقصود ... حمد ...
... اعراز ... خاصه اعلی ... مشتاق ... اعجاز ...
عبدالله ... سلام ... مشتاق ... والعاقبت ... عقل ...
... مطلوب ... مشغول ... خرقه ... ملک ... عالم ... الفاظ ...
خلایق ... ... تسلیم ... دعا ... ابیات ...
منتشر ... کلک ... ملکوت ... تقسیم ...
کلمه ... ارتباط ... ...
از دولت ... مشعوف ... مطلع ... ارادت ...
ز ... بسیار ... اسم ...
ارادت ... ... [illegible]
ارقام ... حضرت ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

گفت شیدا از بود تو ... [illegible]

ز منصور حلاج پرسید ... عشق چیست ... [illegible]

دو بود ... [illegible] ... و درد و غم ... [illegible]

و ... سلام ... [illegible]

... [illegible] ...

عبارت ... از حارث ... [illegible]

اسلام ... [illegible] ... میم و حا و میم و دال ... [illegible]

... [illegible] ...

الیوم ... [illegible]

دل ابر ز ... [illegible] ... قطعه

... [illegible] ...

ای ... [illegible] ... باز ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... بحر

... [illegible] ...

... [illegible] ...

از ... [illegible] ... دوش ...

... [illegible] ... و ... [illegible]

... [illegible] ... دارد و ... [illegible]

باز ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... دل

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دل بطاقت هجر ندارد ورنه — آنچه [illegible] پیش [illegible] توست

چشم از آینه جمالت فراموش کنه — از اضطراب تشنه دیدار [illegible]

[illegible]

[illegible]

بیهده با همه دل بستم چو رستم
الحذر چه برآید به هنر نیست

عاقل از دشمن جا و محابا کرد
شو از آن ایمن که نفس کو با تو نیست

مهره دل به جهان دار با عاقبت
راز کسی که برآید به تماشا نیست

بی جهت [illegible] رخ زمین
این بود از وطن و آینه روشن است

سپاهی عشق [illegible]
[illegible]

بکا جست قدر [illegible]
[illegible] دل [illegible]

ناصح [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

اگر [illegible] لاله [illegible]
[illegible] شیرین [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

ز شرم قد تو در باغ سرو پا بر جا [illegible] اگر چه آزاد است

[illegible] ز بس که منفعل [illegible] فرهاد است

[illegible]

[illegible]

بسیار [illegible] ز تقدیر [illegible] بنگر از این چرخ [illegible]

[illegible] تیر قضا و قدر [illegible]

[illegible]

[illegible]

عقل و هوش و دل و دین باخته رفتم ز پیش · تا رسیدم بمقامی که نه دین ماند و نه هش · دیدم از دور گروهی همه دیوانه و مست · از شراب و عشق آتش در جوشش و خروش

[illegible]

[illegible]

گر از چه در بوی بوی تو نگردد · ز مهر چه پس باد صبا در بدر است · سر با من چنین که کجا و ستم عشق · کوه از پی این بار کشیدن نمی‌کشد

[illegible]

هو

ندارم ... [illegible]
... [illegible]

چنان ... [illegible]
همه بوده ... دو بستان ...

... [illegible]
... [illegible]

ذوق ... [illegible]
... [illegible]

مرا ز لعل ... غم ... کند
خیال کاکل ... شب ... [illegible]
عارف ... بخواب ... فلکی
دیده دنیا چو ... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

هو

بس که ... [illegible]
جای ... زلف ... را

معلوم شد از گریه ابر ... [illegible]
جز ... بهشت هوا ... چمن را

پیدا ... احوال شهیدان ... [illegible]
... شمشیر برهنه کفن را

... [illegible]
... سخن را

بس ... [illegible]
... را

دل ... [illegible]
عاشق ... را

... [illegible]
... را

هر شمع ... [illegible]
دو ... را

زاهد ... نام کلیم ... [illegible]
اول اگر باده ... شیشه دهن را
... [illegible]
شمع اگر فروغ دهد صد چراغ را

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

له

[illegible]

ما را که چشم پرسش هر روزه از تو بود
یکبار از زبان تو کو خبر یاران بپرس

له

[illegible]

رسید نهایت ضعف از پس [illegible]
[illegible]

له

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خلعت از این تحفه [illegible]
کهنه چو [illegible]
[illegible] از [illegible]
در کف [illegible] تحفه [illegible]
در علم [illegible]
زین [illegible] تحفه [illegible]

[illegible] از آن [illegible]
[illegible] چو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

خوابم [illegible] بخت [illegible]
[illegible] خوابم از آن [illegible]
[illegible]

گفت [illegible] خوش [illegible]
[illegible] خواب [illegible]
[illegible]

[illegible] از خوان [illegible]
شاهد [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

یکی ایمان درم ... فش ... زشت
بآن روز کار درد ... دشت

... پی زخویش ... درویش از ... بخواند
وز آن ... بخشد ... دران ... بخواند

... بی نوعی ... در آن ... عسل
... زیان ... نعل

بخندید پرویز و دادش مثال
که ... مضاعف ... روان نوال

چو شد ظاهر این نخل پنهان از او
... در دست شام ایمان از او

وز آن ... که ... کار ... کرد
... منادی کن ... سخن در جهان

بگفتا ... از این ... این
خبر ... زیاده ... بیشتر ... این

زکوه ... بیشتر ... بین ... کرد
... بهر یک قطعه ... سیم

دکی ... سیم ... که ...
... نوش ... درم ... بار ...

چو بشنید ... درویش این سوال
بپرسید از وی ... چه حال

گفت ادبیر ... هشتر ایمان ... فرو
بهارم درم ... را ...

چو بشنید ... ادب داد ...
... کوکار ... نیز ... زشتر ...

پی فتح این ... زده
در ... که ... را باز زده

چو ... ادب ... قدم
... ایمان ... کرم

زمین ... پسید ... باد
زمانم ... دو ...

ورای عمارت بهشتی جهان
... کنج ...

پی گنج خود را بهر بین مشو
زسیم و زرش ... بهر کس مشو

بگفتا من این را چو بفروختم
زسیم و زرش کیسه افروختم

همی در زمین عرصه جای ...
... شستن برای ...

بگوش ... زمین ... دو ...
... سیم و زر ... باز ...

تصرف در آن پیکر ... در ...
در او هر چه باشد همه حق نیست

چنان عدل ... فاش ...
... طالمان ...

دو ... او ... شنده ...
... گنج ... شنده ...

نه بایع گرفت آن و نی مشتری
به داور سپردند این داوری

شنیدم که در عهد ... شیروان
... بر ... عدلش روان

... کلک ... گنج ...
... در آن گنج ...

بپرسید از ایشان که ای بخردان
ملک شکر که عدل است بنیاد آن

[illegible]

پیاله بار بلبل بعد دل	دم آرام جان بخشد و انس دل
زتن تا زه شعله حالی رسیم	ز شوق شیرین عهد الی رسیم

[illegible]

هر سیاه غم حباب شوق چشم تر کی	دل نبد اگر یکسر گم نگاه تو می در آب
ما خدا به بحر بی سر گشته آشنا شدیم	مانند موج یکه نمودیم ظهور در آب
ما و خضر سراغ غبار ترا	بردیم تا بدیه و گم گشته در آب

نگاهی بسته بند بلا دارا بهار خیشت / بخیال چراغ ما رسید

جایی تر از رنگ بیاطلوع درگذشت / عنبر سپید روشن [illegible]

او هم که خوش نکوش شد کرنش / لب بسته کوش نکوش شد کرنش

سنت کش خوشنودی آنکه / کار تو مکوش نکوش شد کرنش

[illegible]

شبها شمع که فروزی کرده ام / بروی یار شبها [illegible] کرده ام

بر بالین [illegible] / [illegible] صحبت ازین کلاه [illegible]

جواب نشی دل شبها نمود ای / [illegible] باران [illegible] همت [illegible]

خنین صد [illegible] سال شب [illegible] در پایان / خیابی برف [illegible] جور باران

[illegible]

مکحل چشم [illegible] زبان
در [illegible] ازان ما

ارام داده [illegible]
بیگانه [illegible] کاروان ما

از یاد [illegible] ازان [illegible]
[illegible] بخش [illegible] ما

و [illegible] عشق [illegible] ایمان ما
[illegible] زبان ما

نخواهد [illegible]
[illegible] نهادند

[illegible] تسلیم [illegible]
[illegible] خوان ما

از شوق ناوک [illegible]
[illegible] جهان [illegible] ما

از بار عشق [illegible] تسلیم [illegible]
از [illegible] وطن ما

در بر گرفته دل [illegible] خود [illegible] ولیک [illegible] چنین ز [illegible] نهاده گه از [illegible] شعله [illegible] چراغ [illegible] کند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صاحب این سفینه مرغوب مالک این صحیفه پر از خوب که اجزای جواهر مخزن جواهر از مرشحه پیکر ان خط ... طرح واران جمله این و ورق سفینه اهل نظم

[illegible]

